

# ادبیات در روزگار ما

(چستی ادبیات)

دکتر اطللس اثنی عشری



آنان با تردید و دودلی یا از سرناچاری، این رشته را انتخاب کرده‌اند و شناخت درستی از آن ندارند. بیش‌تر ادبیات را مترادف با فرهنگ و تمدن می‌دانند.

من خیلی ساده می‌گویم زبان وسیله برقراری ارتباط است. صبح شده، روز آمده. کلام عادی است، اما وقتی می‌گویم گل خورشید شکفت؛ ادبیات خلق می‌شود.

ادبیات، سخنانی برتر و زیباتر از سخنان عادی و روزمره است. حاصل ذوق و خلاق آن کسانی هستند که بهتر می‌اندیشند، عمیق‌تر زندگی می‌کنند و زیباتر سخن می‌گویند.

براین اساس تعریف ادبیات و گزیده‌ای از سخنان بزرگان، اندیشمندان و نویسندگان را درباره ادبیات و چستی و مفهوم آن، گردآوری کرده‌ام، تا در هر دیدار برای شاگردانم بخوانم و آنان را به لذت بردن

این دغدغه برای دانش‌جویانی که ادبیات فارسی می‌خوانند، روزه‌روز جدی‌تر می‌شود؛ خواندن ادبیات چه سودی دارد؟ ادبیات چه راهی به آنان می‌نمایاند؟ نسل جدید دانش‌جویان ادبیات سرشار از تضاد و تناقض با وضع موجود جامعه، در این رشته تحصیل می‌کنند. آنان مدام می‌پرسند که سرنوشت شغلی‌شان چه می‌شود؟ تا چه حد از نظر مالی تامین خواهند شد و چه آینده‌ای در انتظارشان است؟

در دنیای این همه فن‌آوری، ارتباطات پرشتاب و شگفت‌انگیز، دنیای دستاوردهای نوین و ابداعات جادویی هر روزه و نوبه نو، ادبیات و بازگشت به قرون گذشته چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

برای همین در نخستین دیدار، من از شاگردانم می‌خواهم درک و شناخت و تصور خود را درباره ادبیات بنویسند. اغلب

بیش تر و ژرف تر از ادبیات، دل بسته کنم و روحی در آنان بیدار کنم که رسالت عظیم خود را بپذیرند.

مدام می گویم که در هر زمانی رسالت پیام معنوی ادبیات، به عهده برگزیدگان و انسان های خاصی افکنده می شود که با دیگران تفاوت دارند، بیشتر می اندیشند، بهتر سخن می گویند، کسانی که رسولانی خرد و آگاهی و گفتار نیک هستند. همیشه داستانی را که در ۹ سالگی در کیهان بچه ها خواندم، برای شاگردانم بازگو می کنم.

داستان رودخانه ای پر آب که با شادی و شور و اشتیاق برای رسیدن به دریا، از کوه دشت و تپه و صحرا می گذشت و می گذشت و می گذشت، تا زودتر به دریا برسد. وقتی به دریا رسید، دریا بی قرار و شادمانه پی در پی از او می پرسید آیا کوه و دشت را دیدی؟ پروانه ها که به دورت می رقصیدند؟ گرمی نور را بر امواج خود حس کردی؟ شادی کودکان را دیدی؟ و رودخانه هیچ کدام را ندیده بود. و مدام می گفت: نه ندیدم، ندیدم، ندیدم...

داستان رودخانه، داستان خود ماست. ما که پیوسته در حال رفتن و رفتن و به هیچ جایی هم نرسیدن هستیم. چرا که پیوسته می رویم و نمی دانیم به کجا می خواهیم رسید؟ در زمان حال، در لحظه اینک زندگی نمی کنیم و از آن چه که هست لذت نمی بریم، در دقیقه و لحظه و ثانیه نیستیم، زیبایی را نمی بینیم، زندگی را آن طور که شایسته و بایسته است، تجربه نمی کنیم. روزهای ما پر از زیستن است و نه زندگی کردن. و در

پایان آن که دو جهان به هستی بی نهایت، به خداوند، به آغوش ابدیت باز می گردد، هیچ ندیده ایم، هیچ هیچ هیچ ...

و این جاست که ادبیات، رسالت خود را به انجام می رساند. رسالتی بس سترگ رسالت نشان دادن زیبایی ها، شادی ها، رسالت بهتر بودن، شادتر زیستن حق زندگی را ادا کردن.

شاگردانم می پرسند: آیا در عصر ارتباطات و تکنولوژی و این همه پیشرفت های عظیم اقتصادی و ... حرف از روزگاران کهن بسزا ست، آیا در روزگار نورافکن های قوی، سخن از شمع در شعر شاعران قدیمی نیست، امروز که عاشق با پیام کوتاه و نامه رایانه ای از حال معشوق باخبر می شود، آیا سخن از روزگار پر انتظار عاشق درمانده برای دیدن لحظه ای سایه زلف معشوق، مضحک نیست؟

پاسخ این است که امروز بیش از هر زمان دیگری، جای ادبیات خالی است. در روزگار دویدن و دویدن ها و به هیچ کوهی نرسیدن، در روزگار خشم و خشونت و رنگ باختن عاطفه های انسانی، زمانی که صفحه حوادث را می خوانیم و با این همه فاجعه روبه رو می شویم، روزگار مرگ انسانیت، حتی پایان غریزه مهر و محبت مادرانه که می خوانیم مادری فرزندش را کشت، پدری پسرش را کشت، فرزندی خانواده اش را، برادری خواهرش را و این همه فجایع وحشتناک، که تازه فقط گوشه ای از جریان جاری اجتماع ماست و به تمامی فاش نمی شود، جای ادبیات بیش

از هر زمان دیگری خالی است. خلق و روح و روان آدمی همان است که هزاران سال تاکنون بوده، اگر حتی نپذیریم که روح بشری بیش تر رو به تباهی است تا علو و تعالی، باید گفت ویژگی های آدمی چنان است که قرن ها قرن بوده. اگر در آن روزگاران با چهارپا رفت و آمد می کرده و امروز با پیشرفته ترین چهار چرخ، اما حالتها و اطوار درونی اش، دگرگون نشده است. فخرالدین اسعد گرگانی در قرن پنجم هجری درباره حالتها و اطوار درونی آدمی چنین می گوید:

تن ماینز گردان چون بهار است  
 که گاهی کودک و گاهی جوان است  
 گهی بیمار و گاهی تندرست است  
 چو گاهی زورمند و گاه سست است  
 نه برتابد ز گرما رنج گرما  
 نه برتابد ز سرما رنج سرما  
 چو گرما با شدش سرما بخواهد  
 چو سرما باشدش گرما بخواهد  
 اگر چه آذر بروی سخت چیراست

زمستی چون بینی زود سیر است  
 و اگر چه او خوشی از کام یابد  
 چو بیند کام خود را برنتابد  
 زمستی کامها بروی و بال است  
 از ایرا در پی کامش ملال است  
 دلش چون بر مرادی چیر گردد  
 همان گه زان مرادش سیر گردد...  
 ... چو مردم هست زین سان سخت عاجز  
 ندارد صبر بر یک حال هرگز  
 آیا اکنون که قرن ها از زمان شاعر گذشته،  
 می توان پنداشت حرف های او درباره حالات

دگرگون شونده آدمی کهنه و قدیمی شده و دیگر درست نیست؟

شکل زندگی ما انسانها تغییر می کند. اما حسادت و خشم و آز. شوق و شور انسانی و روح بلند ما را مجموعه ای از خلق و خوی های متناقض کرده، همچنان است که بوده و ماهیت خود را حفظ کرده. به علاوه شرایط این زندگی مدرن پر از فن آوری های نوین، انسانها را بیش تر به جان هم افکنده، حریص تر و آزمندتر ساخته و قلبها را از هم دور و دورتر کرده است.

در چنین زمانه ای است که اتفاقاً جای ادبیات بیش از هر زمان دیگری خالی است. ماریو بارگاس یوسا جامعه بدون ادبیات را جامعه ای محکوم به توحش معنوی می داند. او ادبیات را یکی از اساسی ترین و ضروری ترین فعالیت های ذهن می داند و علم و تکنولوژی را فاقد آن نقش وحدت بخش می داند که به یکی شدن انسانها کمک کند، در حالی که:

«ادبیات از آغاز تاکنون و تا زمانی که وجود داشته باشد، فصل مشترک تجربیات آدمی بوده و خواهد بود و به واسطه آن انسانها می توانند یک دیگر را بازشناسند و با یک دیگر گفت و گو کنند و در این میان تفاوت مشاغل. شیوه زندگی، موقعیت جغرافیایی و فرهنگی و احوال شخصی تاثیر ندارد. ادبیات به تک تک افراد با همه ویژگی های فردی اشان امکان داده از تاریخ فراتر بروند. ما در مقام خوانندگان آثار نویسنده بزرگ، یکدیگر را در پهنه گسترده زمان و مکان، درک می کنیم و

خود را اعضای یک پیکر می‌یابیم، زیرا در آثار این نویسندگان چیزهایی می‌آموزیم که سایر آدمیان نیز آموخته‌اند و این همان وجه اشتراک ماست. به رغم طیف وسیعی از تفاوت‌ها که ما را از هم جدا می‌کند. (ص ۱۳)

کسی که ادبیات می‌خواند، خود را مرکز گیتی و محور عالم نمی‌پندارد. او خود را در کیهان و کائنات در گستره کهکشان بزرگ می‌بیند. سیر فلک و دور روزگاران را می‌شناسد. آرزوها و امیال و خواسته‌های خود را مهم‌ترین پدیده هستی نمی‌داند.

کسی که ادبیات می‌خواند، خود را جزئی کوچک در یک هستی بسیار وسیع می‌بیند. در گستره گیتی، در پهنه کائنات خود را ذره می‌داند و خیام‌وار می‌اندیشد:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من  
و این حرف معما نه تو خوانی و نه من  
هست از پس پرده گفت و گوی من و تو  
چون پرده برفاقت نه تو مانی و نه من  
در برابر انسان و رنج‌های آدمی، با سعدی هم‌صدا می‌شود که:

بنی آدم اعضای یکدیگراند  
که در آفرینش زیک پیکرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار  
دگر عضوها را نماند قرار  
تو کز محنت دیگران بی‌غمی  
نشاید که نامت نهند آدمی

کسی که ادبیات می‌خواند، زیبایی شب و فروغ روز را بهتر می‌بیند. چه بسیارند کسانی که تا پایان عمر حتی یک بار سر

برنکرده و آسمان پرستاره را ندیده‌اند؛ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک  
چو بیژن در میان چاه او من  
ثریا چون منیژه بر سر چاه  
دو چشم من بدو چون چشم بیژن  
همی برگشت گرد قطب جدی

چو گرد باب زن مرغ سمن  
بنات النعش گرد او همی گشت  
چو اندر دست مرد چپ فلاخن  
دُم عقرب بتابید از سر کوه

چنان چون چشم شاهین از نشیمن...  
ادبیات، شگفتن گل‌ها و تماشای فصل‌ها و  
نغمه خوش پرندگان و شادی درک هستی  
را به ما یادآوری می‌کند:

بنگر زصبا دامن گل چاک شده  
بلبل زجهان گل طربناک شده  
در سایه گل نشین که بسیار این گل  
در خاک فرو ریزد و ما خاک شده

ادبیات، محبت و مهر ورزیدن را تکرار  
می‌کند:  
از محبت خارها گل می‌شود  
از محبت سرکه‌ها مِل می‌شود...

در روزگار پرمحاسبه که حتی عشق و  
دوست داشتن نیز بر نفع و ضرر شخصی  
جمع و تقسیم می‌شود، داستان آن همه  
شیدایی و آن همه شور خواندنی است.  
جایی که مجنون سر به صحرا می‌گذارد و  
فرهاد می‌گوید:

(در مناظره با خسرو):  
... بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب  
بگفت آری، چه خواب آید، کجا خواب؟  
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک

فرود زندگی آدمی...  
 قصه ریاکاری آن مرد که در گلستان  
 سعدی، نزد پادشاه می‌رود، نماز بسیار  
 می‌خواند و طعام، اندک می‌خورد و پسرش  
 طعنه زنان به او می‌گوید: نماز را هم قضا  
 کن که چیزی نکرده‌ی که به کار آید... چه  
 قدر برای ما ملموس و حقیقی است.  
 چه قدر خوشحالم وقتی حرف دلمان را  
 حافظ گفته:

واعظان کاین جلوه بر  
 محراب و منبر می‌کنند  
 چون به خلوت می‌روند،  
 آن کار دیگر می‌کنند!

ادبیات ساده و عامیانه از ترانه‌ها و قصه‌ها،  
 ضرب‌المثل و کنایه و شعرهای محلی  
 برایمان چنین می‌خواند:

نسیمی کز بن آن کاکل آید  
 مرا خوش‌تر زبوی سنبل آید  
 چو شو گیرم خیالت را در آغوش  
 سحر از بستر بوی گل آید

چه دنیای وسیعی با ادبیات بر ما گشوده  
 می‌شود. از حد خود چه بسیار فراتریم.  
 افق و بینش هر چه وسیع‌تر، پذیرش رنج  
 و ناکامی، آسان‌تر. تنش و اصطکاک با  
 دیگران کم‌تر و آرامش زندگی افزون‌تر  
 می‌شود.

با خواندن ادبیات ما چند بار فرصت زیستن  
 داریم و در قالب بسیار آدم‌ها و مکان‌ها و  
 زمان‌ها، زندگی می‌کنیم. ادبیات کلام ما را  
 می‌آراید. از آن واژگان یک نواخت پرملال  
 ناگویای روزمره، ما را به مخملی‌ترین و  
 آرام‌ترین و گویان‌ترین کلام می‌رساند.

بگفت آن که باشم خفته در خاک  
 بگفتا گر خرامی در سرایش  
 بگفت اندازم این سر زیر پایش  
 بگفتا گر کند چشم تو را ریش  
 بگفت این چشم دیگر دارمش بیش...  
 وقتی از شور زندگی تهی شده‌ایم، ضرب  
 آهنگ زندگی در جوشش واژه‌ها ما را به  
 رقص وامی‌دارد:

ای یوسف خوش‌نام ما،  
 خوش می‌روی بر بام ما  
 ای در شکسته جام ما،  
 ای بر دریده دام ما  
 ای نور ما ای سور ما  
 ای دولت منصور ما  
 جوشی بنه در شور ما،  
 تا می‌شود انگور ما  
 ای دلبر و مقصود ما،  
 ای قبله و معبود ما  
 آتش زدی در عود ما،  
 نظاره کن در دود ما

ای یار ما عیار ما، دام دل خمار ما  
 پا و امکش از کار ما، بستان گرو دستار ما  
 در گل بمانده پای دل،  
 جان می‌دهم چه جای دل  
 و از آتش سودای دل،  
 ای وای دل، ای وای ما!

چه قصه‌ها و داستان‌های شیرین، می‌خوانیم.  
 چه حکایت‌ها و چه روایت‌ها. داستان غم  
 و شادی و رنج و سرور آدمیانی که پیش  
 از ما بوده‌اند و ما بر اثر آنان خواهیم رفت.  
 داستان رزم و بزم، سوگ و اندوه، شادی  
 و شور و پای کوبی و داستان همه فراز و

از یکدیگر جدایشان می کند، ارتباط حاصل کنند.

مارسل پروست ادبیات را محل تلاقی ذهنیت‌ها، محل تلاقی باطن‌ها و ذهن‌ها می داند و عقیده دارد که تنها ادبیات است که می تواند حق این حضور مطلق لحظه را حق ابدیت را ادا کند.

چخوف درباره نویسندگانی که به همه اعصار تعلق دارند می گوید: «آنان به سوی چیزی راه می سپرند و شما را به سوی آن می کشند و شما نه فقط

با ذهن خویش بلکه با

سراپای وجود خود

احساس می کنید:

هدفی در کار است!

آنان زندگی را

چنان که هست

تصویر می کنند ولی

با سطوری هم آکنده

از وابستگی‌های یک

هدف.»

عبدالحسین زرین کوب

می گوید آن چه انسان

از ادبیات می جوید، معنای

زندگی است. و «آل احمد» ادبیات

را برخورد با مسایل حیات می داند. مواجهه

آدمی با زندگی، آدمی که ورای خورد و

خواب و خشم و شهوت، غم دیگری هم

دارد.

«تی.اس.الیوت» وظیفه ادبیات را ایجاد

تعادل روانی در خواننده می داند.

«جی. هیلیس میلر» در کتاب پیرامون

واژه‌های غنی، ذهن را وسیع می کند و دنیا با اذهان باز و گشاده از جنگ و نزاع و نبرد، در امان می ماند. باز از «ماریو بارگاس یوسا» می خوانیم:

دنیا بی بدن ادبیات و انسان‌هایی که نه شعر می خوانند و نه رمان جامعه‌ای خشک و افسرده به وجود می آورد با آن واژگان کم مایه و بی رمق که خرخر و ناله و اداهایی میمون‌وار، جای کلمات را می گیرد... ص ۳۲

ماکسیم گورکی، ادبیات

را قلب گیتی می خواند.

قلبی که همه شادی‌ها

و اندوه‌های جهان،

رویایها و امیدهای

بشر و نومیدی‌ها

و خشم‌ها و تاثیر

او را در برابر

زیبایی‌های طبیعت

و هراس او در برابر

رمزهایش آن را به

تپش و امی دارد.

گورکی خواندن کتاب و

ادبیات را یافتن راهی از میان آشفتگی

پر آشوب و رنگارنگ ایده‌ها و احساسات و

حوادث به دانش و آرامش می داند.

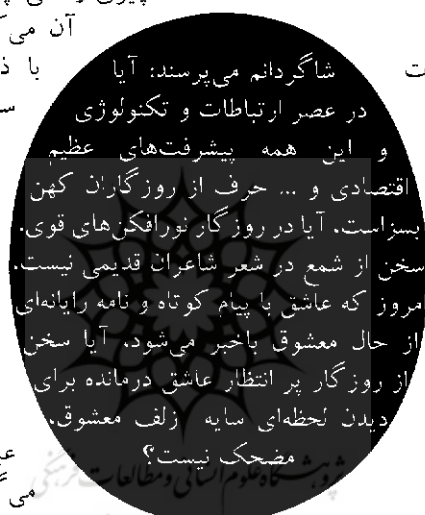
سیمون دوبووار ادبیات را فعالیتی می داند،

که به وسیله انسان‌ها صورت می گیرد تا

جهان را در برابر آنها آشکار کند. ادبیات

از دیگر شیوه‌های ارتباط فراتر می رود و به

افراد انسانی امکان می دهد که در آن چه



ادبیات تحولات فناوری و هم پای آن گسترش رسانه‌های تازه را سبب مرگ تدریجی ادبیات می‌داند. او می‌گوید رسانه‌های تازه رادیو، سینما، تلویزیون، ویدئو، اینترنت و به زودی شبکه ویدئویی بی‌سیم جهانی، چه بخواهیم چه نخواهیم نقش ادبیات را برعهده گرفته‌اند، اما به هر حال ادبیات یا کار ادبی جهان‌گیر و ماندگار است. اثر ادبی آفرینش و کشف یک فرا واقعیت و جهان خاص برتر است. میلر درباره لزوم خواندن ادبیات در دنیای معاصر چنین می‌گوید:

«دلیل محکم برای خواندن ادبیات، این است که هنوز هم چه خوب و چه بد، ادبیات یکی از سریع‌ترین راه‌های فرهنگی شدن است. نفوذ کردن به درون فرهنگ خودی و تعلق گرفتن به آن است... باید ادبیات بخوانیم برای آن که ادبیات لذتی می‌بخشد که از نظر اجتماعی و مفید است و برای آن که ادبیات از اعتبار باز نفوذی و تصویرگری، برخوردار است. (ص ۱۳۸)

ادبیات است که ما را از جهان خود می‌کند و به دورها دور می‌برد. عرضه‌ای وسیع برای سپردن روح خود به واقعیتی مجازی چرا که آدمی به سکونت در جهان‌های تخیلی علاقه دارد و روح برای رهایی از تنش جاری زندگی به این سکونت پرهیجان نیازمند است.

زندگی با نزدیک‌ترین کسان و خویشان ما را به کند حقیقی وجودشان آگاه نمی‌کند، مگر این که راهی به ادبیات داشته باشیم و روح انسان را در داستان و رمان و

آفریده‌های ادبی، کاویده باشیم. تنها در این صورت است که می‌توانیم یک دیگر را بشناسیم، درک کنیم، بپذیریم و دوست بداریم. جز این خودخواهی بشر به حدی گزنده و فرارونده است که جایی برای شناخت و عاطفه باقی نمی‌گذارد.

حقیقت این است که خواندن ادبیات در عصر ما خوش‌بختی و شادمانی بزرگی است برای دانش‌جویان این رشته. همان برگزیدگان و رسولان اندیشه و کلام ناب در عصر این همه فاصله از احساس ناب.

بیش و پیش از هر چیز دانش‌جویان ادبیات باید با مفهوم و معنا رسالت و نقش ادبیات در زمان معاصر، آشنا شوند. بهتر است در آغاز دوره دانشگاهی درسی به همین منظور تدوین شود و نیز درسی در پایان دوره. دانش‌جوی ادبیات، باید با احساس اعتماد به نفس غرور درونی و آگاهی کامل از اوضاع زمانه پرورده شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. چرا ادبیات، ماریوبارگاس یوسا، عبد... کوثری.

نشر لوح فکر، ۱۳۸۵

۲. پیرامون ادبیات، جی هیلیس میلر، علی‌اصغر

بهرامی، نشرنی، ۱۳۸۲